مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۹۰۴

عاقبت از عاشقان بگریختی
وز مَصاف(۱) ای پهلوان، بگریختی

سویِ شیران حمله بردی همچو شیر
همچو روبه از میان بگریختی

قصدِ بامِ آسمان می‌داشتی
از مَیانِ نردبان بگریختی

تو چگونه دارویی هر درد را
کز صُداعِ(۲) این و آن بگریختی؟

پس‌رَوی(۳) انبیا چون می‌کنی
چون ز تهدیدِ خسان بگریختی؟

مُرده‌رنگی(۴) و نداری زندگی
مرده باشی، چون ز جان بگریختی

دست‌مزدِ شادمانی صبرِ توست
رُو که وَقتِ امتحان بگریختی

صبر می‌کن در حصارِ غم کنون
چون ز بانگِ پاسبان بگریختی

کی ببینی چشمِ تیرانداز را
چون ز تیرِ خرکمان(۵) بگریختی؟

زخمِ تیغ و تیر چون خواهی کشید
چون تو از زخمِ زبان بگریختی؟

رو خمش کن، بی‌نشانی خامشی‌ست
پس چرا سویِ نشان بگریختی؟

(۱) مَصاف: جنگ، میدان جنگ
(۲) صُداع: زحمت، دردسر، سردرد
(۳) پس‌رَوی: دنباله‌روی، پیروی
(۴) مُرده‌رنگ: مُرده‌صفت، تهی از اوصاف مردم زنده
(۵) خرکمان: کمان بزرگ و قوی

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۹۰۴

عاقبت از عاشقان بگریختی
وز مَصاف ای پهلوان، بگریختی

سویِ شیران حمله بردی همچو شیر
همچو روبه از میان بگریختی

قصدِ بامِ آسمان می‌داشتی
از مَیانِ نردبان بگریختی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷

او فضولی بوده است از اِنقباض
کرد بر مختارِ مطلق، اِعتراض

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۶۴

عذاب است این جهان بی‌تو، مبادا یک زمان بی‌تو
به جانِ تو، که جان بی‌تو، شکنجه‌ست و بلا بر ما

نکته: انسجام و همچسبی سیستم باوری ذهن سبب سفتی و عدم تغییر آن است.
تغییرِ اقلامِ ذهنی سببِ ناهمنواییِ کاذبِ من ذهنی می‌شود.
ناهمنوایی سببِ تهدیدِ من ذهنی و حسِّ عدمِ امنیت می‌شود که ذهن آن را دوست ندارد.
به همین دلیل است که ما با وجودِ شواهدِ عینی و علمی برای غلط بودنِ باورهایمان و مضر بودن آنها به حالمان حاضر به تغییر آنها نیستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۱

هست احوالم خِلافِ همدگر
هریکی با هم مخالف در اثر

چونکه هر دَم راهِ خود را می‌زنم
با دگر کس سازگَاری چون کنم؟

موجِ لشکرهایِ احوالم ببین
هریکیَ با دیگریَ در جنگ و کین

می‌نگر در خود چنین جنگِ گران
پس چه مشغولی به جنگِ دیگران؟

یا مگر زین جنگ، حقّت واخَرَد
در جهان صلحِ یکرنگت بَرَد

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۵

بشنوید ای دوستان این داستان
خود، حقیقت نقدِ حالِ ماست آن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۷

اصلشان بَد بود آن اهلِ سبا
می‌رمیدندی ز اسبابِ لِقا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸

کِشتِ نو کارید بر کشت نخست
اینَ دومَ فانی‌ست و آَن اوّل دُرُست

کِشتِ اوّل کامل و بُگْزیده است
تَخمِ ثَانی فاسد و پوسیده است

من ذهنی از اسباب‌های لِقا از قبیلِ، تسلیم، فضاگشایی، صبر، شُکر، رضا، توکّل، در هر لحظه در فکر و
کارِ جدید بودن، خاموشی، و هم‌نشینی با بزرگان می‌گریزد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۶۹

سیزده پیغمبر آنجا آمدند
گمرهان را جمله رهبر می‌شدند

که هَله(۶) نعمت فزون شد، شُکر کو؟
مَرکبِ شُکر اَر(۷) بخُسپد(۸)، حَرِّکُوا(۹)
شُکرِ مُنعِم(۱۰)، واجب آید در خِرَد
ورنه، بَگشاید درِ خشمِ اَبَد

(۶) هَله: از اداتِ تنبیه و بیداری است؛ به معنی آگاه باشید.
(۷) اَر: اگر
(۸) خسپیدن: خوابیدن
(۹) حَرِّکُوا: حرکت دهید
(۱۰) مُنعِم: نعمت‌دهنده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷

انبیا گفتند: در دل علّتی‌ست(۱۱)
که از آن در حق‌شناسی آفتی‌ست

(۱۱) علّت: بیماری

خاصیت‌های خطرناک من ذهنی:

- تحقیر: من ذهنی خودش را بی‌ارزش می‌بیند، و هر که در اطرافش هست را نیز بی‌ارزش می‌داند؛ در عوض هر که با او بیگانه باشد، برای او باارزش است.

- ساری (سرایت‌کننده) است: وجودِ تنها یک من ذهنی در جمعِ عاشقان کافی‌ست که جمع را تهدید کند
و به خراب‌کاری بپردازد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۱

هر که او شد آشنا و یارِ تو
شد حقیر و خوار در دیدارِ تو

هر که او بیگانه باشد با تو، هم
پیش تو او بس مِه(۱۲) است و محترم

این هم از تأثیرِ آن بیماری است
زهرِ او در جمله جُفتان(۱۳) ساری(۱۴) است

دفعِ آن علّت بباید کرد زود
که شِکَر با آن، حَدَث(۱۵) خواهد نمود

(۱۲) مه: بزرگ و بلندقدر، بزرگوار
(۱۳) جُفتان: جمعِ جُفت به‌معنیِ زوج، قرین، هم‌نشین
(۱۴) ساری: سرایت‌کننده
(۱۵) حَدَث: مدفوع

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰

من سبب را ننگرم، کآن حادث(۱۶) است
زآن‌که حادث حادثی را باعث است

لطفِ سابق را نظاره می‌کنم
هرچه َآن حادث، دوپاره می‌کنم

(۱۶) حادث: تازه پدیدآمده، جدید، نو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶

گر بِبَرّانیم تیر، آن نی ز ماست
ما کَمان و تیرَاَنْدازَش خداست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

کُلُّ اَصْباحٍ لَنا شَأْنٌ جَدید
کُلُّ شَیءٍ عَنْ مُرادی لایَحید

در هر بامداد کاری تازه داریم،
و هیچ کاری از حیطهٔ مشیَّت من خارج نمی‌شود.

قرآن کریم، سورهٔ الرحمن (۵۵)، آیهٔ ۲۹

«يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ.»

«هرکس که در آسمان‌ها و زمین است سائل درگاه اوست، و او هر روز در کاری است.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹

حاکم است و يَفْعَلُ‌اللّه ما يَشا(۱۷)
او ز عینِ دَرد انگیزد دوا

زیرا حق‌تعالی حاکم و فرمانروای جهان است و او هرچه خواهد همان کند.
چنانکه از ذات درد و مرض، دوا و درمان می‌آفریند.

(۱۷) يَفْعَلُ‌اللّه ما يَشا: خداوند هرچه بخواهد همان کند. قرآن کریم، سورهٔ آل عمران (۳)، آیهٔ ۴۰

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۴

از حضور اولیا گر بسْکُلی(۱۸)
تو هلاکی، زآن‌که جزوِ بی کُلی

(۱۸) بِسْکُلی: از مصدر سِکُلیدن و گُسلیدن به‌معنی جدا شدن، جدا شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۱۴

چون شَوی دور از حضورِ اولیا
در حقیقت گشته‌یی دور از خدا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶

یک بَدَست(۱۹) از جمع رفتن یک زمان
مکرِ شیطان باشد، این نیکو بدان

(۱۹) بَدَست: وجب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۲

ور نمی‌بینی، گمانی بُرده‌ای
که صباحَست(۲۰) و، تو اندر پَرده‌ای

کوریِ خود را مکن زین گفت، فاش
خامُش و، در انتظارِ فضل باش

(۲۰) صَباح: صبح

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۱۱

مَنْ صَمَتَ مِنْکُم نَجا، بُد یاسه‌اش(۲۱)
خامُشان راَ بود کیسه و کاسَه‌اش

حدیث

«مَنْ صَمَتَ نَجا.»

«هرکه خموشی گُزید، رستگار شد.»

(۲۱) یاسه: یاسا، قاعده، قانون

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۲

پیشِ این خورشید کاو بس روشنی است
دَر حقیقت هر دلیلی رهزنی است

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۳۴

همه خَلق در کَشاکَش، تو خراب و مست و دلخَوش
همه را نَظاره می‌کن، هَله از کنارِ بامی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض(۲۲) دیدی چارهٔ آن قبض کن
زآنکه سَرها جمله می‌رویَد زِ بُن(۲۳)

بسط دیدی، بسطِ خود را آب دِه
چون برآید میوه، بَا اصحاب(۲۴) دِه

(۲۲) قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
(۲۳) بُن: ریشه
(۲۴) اصحاب: یاران

چند نکته

نکته ۱: مقایسه خط کش غلط برای اندازه‌گیری زندگی است.

نکته ۲: ذهن شکاف ایجاد می‌کند و سعی می کند با ابزارهای ذهنی شکاف را ببندد.
در کوشش‌ها وعدم توانایی ذهن برای بستن شکاف‌ها انرژی زندهٔ ما تلف می‌شود.

نکته ۳: شکاف یا فاصله بین تحریک و پاسخ را ببینید. فضاگشایی سبب این دید می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۱۶

فُرجهٔ(۲۵) صندوقْ نونو(۲۶) مُسکِر(۲۷) است
دَرنیابد کاو به صندوق اندَر است

(۲۵) فُرجه: گشایش
(۲۶) نونو: تازه به تازه
(۲۷) مُسکِر: مست‌کننده

حزم: هیچ چیز فوری و اورژانس نیست، قبل از پاسخ، تأمل کن.

وضعیت، اتفاق، یا نتیجهٔ فکر و عمل شما، هر چه باشد، هویّتِ شما نیست.

فکر کردنِ هویّت‌دار نفرین و توطئهٔ شما بر علیهِ خودتان است.

سازندگی بوسیلهٔ فکرهایی صورت می‌گیرد که حسِّ وجود در آنها نیست.

علّتِ عدمِ موفقیّتِ ما برای خاموشی و سکوت این است که در فکرهای ما حسِّ وجود، یا هویّت وجود دارد.

تصور می‌کنیم که اگر جریان فکر پی در پی، بایستد، ما می‌میریم.

اگر بینِ خودِ اصلیِ ما، که امتدادِ زندگی است، و نتیجهٔ عملِ ما، چه خوب و چه بد از نظرِ ذهن، فضا باشد، دیگر ذهن نمی‌تواند ما را که از جنسِ زندگی هستیم، به خود بپیچد و در ذهن نگه دارد و دچار دویی کند که با نتیجهٔ خوب حسِّ غرورِ کاذبِ ذهنی، و با شکست حسِّ حقارت و عدم شایستگی بکنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۰۷

عقل اسیرست و، همی خواهد ز حق
روزیِ بی‌رنج و، نعمت بر طَبَق(۲۸)

روزیِ بی‌رنجِ او موقوف چیست؟
آنکه بکَشد گاوَ را، کاصلِ بدی‌ست

(۲۸) طَبَق: سینی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۱۱

روزیِ بی‌رنج می‌دانی که چیست؟
قُوت(۲۹) اَرواحَست و، ارزاق(۳۰) نبی‌ست

لیک موقوف است بر قربانِ گاو(۳۱)
گنج اندر گاو دان ای کُنجکاو

(۲۹) قوت: غذا، طعام
(۳۰) ارزاق: جمعِ رزق به‌معنی روزی
(۳۱) گاو: مراد همان نَفْس یا من ذهنی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۵۵۲

مزن پهلو به آن نوری، که مانی تا ابد کوری
تو با شیران مکن زوری، که روباهی به سودایی

که با شیران مِریٰ کردن(۳۲)، سگان را بشکند گردن
نه مکری ماندَ و نی فن، نه دورویی، نه صدتایی

(۳۲) مِریٰ کردن: جنگ کردن، پیکار کردن

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۳۸۹

سهل شیری دان که صف‌ها بشکند
شیر(۳۳) آن است آن که خود را بشکند

(۳۳) شیر: (مَجاز) شخصِ شجاع، دلاور و پهلوان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد
وانگه از خود بی زِ خود چیزی بدُزد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷۰

مکرِ شیطان‌ست تعجیل(۳۴) و شتاب
لطفِ رحمان‌ست صبر و احْتساب(۳۵)

(۳۴) تَعجیل: عجله کردن
(۳۵) اِحْتِساب: حساب کردن، در اینجا به‌معنی حسابگری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱

پرده‌هایِ دیده را داروی صبر
هم بسوزد هم بسازد شرحِ صدر(۳۶)

(۳۶) شرحِ صدر: باز کردنِ سینه، فضاگشایی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۰۷

یارِ بد نیکوست بهرِ صبر را
که گشاید صبر کردنِ صدر(۳۷) را

(۳۷) صدر: سینه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۴۸

هر که خوابی دید از روزِ اَلَسْت
مست باشد در رَهِ طاعات، مست

می‌کشد چون اُشترِ مست این جوال
بی‌فُتور(۲۸) و، بی‌گُمان و، بی‌ملال

کفک(۲۹) تصدیقش به گِردِ پوزِ او
شدَ گواهِ مستی و دلَسوزِ او

اُشتر از قُوَّت چو شیرِ نر شده
زیرِ ثِقلِ(۳۰) بار، اندکخور شده

ز آرزویِ ناقه(۳۱) صد فاقه(۳۲) بر او
می‌نماید کوه پیشش تارِ مو

در اَلست آن کاو چنین خوابی ندید
اندرین دنیا نشد بنده و مُرید

ور بشد، اندر تردّد، صددله
یک زمان شُکرستش و، سالی گِلِه

پای، پیش و، پای، پس در راهِ دین
می‌نهد با صد تردّد بی‌یقین

(۲۸) فُتور: سُستی، بی‌حالی
(۲۹) کفک: در اینجا کف دهانِ شتر
(۳۰) ثِقل: سنگینی
(۳۱) نَاقه: شتر ماده
(۳۲) فاقه: فقر، تنگدستی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۶۹

اِسپرِ(۳۳) آهن بُوَد صبر ای پدر
حق نبشته بر سپر جاءَالظَّفَر(۳۴)

(۳۳) اِسپر: سپر
(۳۴) جاءَالظَّفَر: پیروزی حتما بیاید.

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۹۸۹

تیغِ حِلم(۳۵) از تیغِ آهن تیزتر
بل ز صَد لشکر ظَفرانگیزتر(۳۶)

(۳۵) حِلم: فضاگشایی
(۳۶) ظَفرانگیز: پیروزی‌آفرین

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸

چون جفا آری، فرستد گوشمال(۳۷)
تا ز نقصان(۳۸) وارَوی(۳۹) سویِ کمال

چون تو وردی(۴۰) ترک کردی در روش(۴۱)
بر تو قبضی آید از رنج و تَبِش(۴۲)

آن ادب کردن بُوَد یعنی: مَکُن
هیچ تحویلی(۴۳ و ۴۴) از آن عهد کَهُن

پیش از آن کاین قبض زنجیری شود
این که دل‌گیری‌ست، پاگیری شود

رنج معقولت شود محسوس و فاش
تا نگیری این اشارت را به لاش(۴۵)

(۳۷) گوشمال: گوشمالی، تنبیه، تأدیب
(۳۸) نقصان: کمی، کاستی
(۳۹) وارفتن: برگشتن، بازگشتن
(۴۰) وِرد: دعا، خواندنِ چیزی به دفعات
(۴۱) رَوِش: سلوک
(۴۲) تَبِش: گرمی، حرارت
(۴۳) تحَویل: تغییر و تبدیل، دگرگونی
(۴۴) تحویلی مکن: تغییر نده، (مَجاز) سرپیچی مکن.
(۴۵) به لاش گرفتن: آن را بی‌ارزش شمردن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۵

ای خدا، بنْمای تو هر چیز را
آن‌چنان‌که هست در خُدعه‌سرا(۴۶)

(۴۶) خُدعه‌سرا: نیرنگ‌خانه، کنایه از دنیا

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۰۱

تنِ با سَر نداند سرِّ کُن را
تنِ بی‌سر شناسد کاف و نون(۴۷) را

قرآن کریم، سورهٔ یس (۳۶)، آیهٔ ۸۲

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»

«چون بخواهد چیزی را بیآفریند، فرمانش این است که می‌گوید: موجود شو، پس موجود می‌شود.»

(۴۷) کاف و نون: کُن، اشاره به آیهٔ ۸۲، سورهٔ یس(۳۶)

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۲۲۹

زاغ، کو حکمِ قضا را مُنْکِر است
گر هزاران عقل دارد، کافَر است

در تو تا کافی بُوَد از کافران
جایِ گَنْد و شهوتی چون کافِ ران

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۸۸

گفت: ای یاران از آن دیوان نیَم
که ز لاحَوْلی(۴۸) ضعیف آید پیَم(۴۹)

(۴۸) لاحَوْل: منظور لاحَوْلَ و لا قُوَّة اِلا بِالله به معنی نیست نیرویی به جز نیروی خدا
(۴۹) پی: بنیان، ارکانِ وجود

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۴۰۰۳

صبر آرَد آرزو را، نه شتاب
صبر کن، وَاللهُ اَعْلَم بِالصَّواب(۵۰)

(۵۰) وَاللهُ اَعْلَم بِالصَّواب: و خداوند به راستی و درستی آگاهتر است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۰

صبر از ایمان بیابد سَر کُلَه(۵۱)
حَیْثَ لاصَبْرَ فَلا ایمانَ لَه

صبر از ایمان تاجِ سر پیدا می‌کند. یعنی آن چیزی که به صبر ارزش می‌دهد ایمان است.
آن‌جا که آدمی صبر ندارد، پس درواقع ایمان ندارد.

حدیث

«مَنْ لا صَبْرَ لَهُ، لا ایمانَ لَهُ.»

«هرکه را صبر نباشد، وی را ایمان نباشد.»

گفت پیغمبر: خداش ایمان نداد
هر که را صبری نباشد در نهاد

(۵۱) سَرکُلَه: تاجِ سر، کلاه

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۰۶۸

هر که مانْد از کاهلی(۵۲) بی شُکر و صبر
او همین داند که گیرد پایِ جبر

(۵۲) کاهلی: تنبلی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۰

صبر کن اندر جِهاد(۵۳) و در عَنا(۵۴)
دَم به دم می‌بین بقا اندر فنا

(۵۳) جِهاد: کوشش و مبارزه
(۵۴) عَنا: رنج و مَشقَّت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۴۰

با سیاست‌های(۵۵) جاهل صبر کن
خوش مُدارا کن به عقلِ مِن لَدُن(۵۶)

صبر با نااهل، اهلان را جِلاست
صبر، صافی می‌کند هر جا دَلی‌ست

آتشِ نَمرود ابراهیم را
صَفوتِ(۵۷) آیینه آمد در جَلا(۵۸)

جورِ(۵۹) کفرِ نوحیان و صبرِ نوح
نوح را شد صَیقلِ مِرآتِ(۶۰) روح

(۵۵) سیاست: تنبیه
(۵۶) عقل من لَدُن: عقل رَبّانی، عقل کُل
(۵۷) صَفوَت: پاکیزه، خالص
(۵۸) جَلا: مخففِ جَلاء به معنی صیقل دادن و زدودن زنگ از فلزات و غیره
(۵۹) جور: ستم
(۶۰) مرآت: آینه

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۵۱۲

صبر مرا آینه بیماری است
آینهٔ عاشق غمخواری است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۳۸

گرنه صبرم می‌کشیدی بارِ زن
کِی کشیدی شیرِ نر بیگارِ من؟

اُشترانِ بُختییم(۶۱) اندر سَبَق
مست و بی‌خود زیرِ مَحْمِل‌هایِ(۶۲) حق

من نی‌ام در امر و فرمان نیم‌خام
تا بیندیشم(۶۳) من از تشنیعِ(۶۴) عام

(۶۱) بُختی: شتر قوی‌هیکل و نیرومند
(۶۲) مَحمِل: آنچه در آن کسی یا چیزی را حمل کنند.
(۶۳) بیندیشم: در اینجا یعنی بترسم.
(۶۴) تشنیع: بدگویی کردن، معایب کسی را آشکار ساختن

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۴۴۶

گر چپّ و راست طعنه و تشنیعِ بیهده‌ست
از عشق برنگردد آن کس که دلشده‌ست

مه نور می‌فشاند و سگ بانگ می‌کند
مه را چه جُرم؟ خاصیتِ سگ چنین بده‌ست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۷۷

بس کن ای دون‌همّت(۶۵) کوته‌بَنان(۶۶ و ۶۷)
تا کی‌ات باشد حیَات جان به نان؟

زآن ندارد میوه‌ای، مانندِ بید
کآبِ رو بُردی پیِ نانِ سپید

گر ندارد صبر زین نان جانِ حس
کیمیا را گیر و زر گردان(۶۸) تو مِس

جامه‌شویی کرد خواهی ای فلان(۶۹)
رو مگردان از محلهٔ گازُران(۷۰)

گرچه نان بشکست مر روزهٔ تو را
در شکسته‌بند پیچ و برتر آ

چون شکسته‌بند(۷۱) آمد دستِ او
پس رفو باشد یقین اشکستِ او

گر تو آن را بشکنی، گوید: بیا
تو دُرستش کن، نداری دست و پا

پس شکستن، حقِّ او باشد که او
مر شکسته گشته را داند رفو(۷۲)

آنکه داند دوخت، او داند دَرید
هر چه را بفروخت، نیکوتر خرید

(۶۵) دون‌همّت: کسی که همّتِ کوتاه و پایینی دارد، کسی که فقط به امورِ مادّی می‌پردازد.
(۶۶) بَنان: انگشت، سرانگشت
(۶۷) کوته‌بَنان: کوتاه‌انگشت، کسی که دسترسی به مراتب بالای جهان هستی را ندارد.
(۶۸) گردان: تبدیل کن
(۶۹) فلان: برای اشاره به هر شخص، جا، موضوع یا هر چیزِ مبهم و نامعین به‌کار می‌رود.
(۷۰) گازُر: جامه‌شوی، رخت‌شوی
(۷۱) شکسته‌بند: به‌معنیِ جبّار، یکی از اسماءالله است. ریشهٔ این اسم «جبر» است و «جبر» به‌معنیِ اصلاحِ شیء توأم با قهر و غلبه است. این‌که به خداوند جبّار می‌گویند
به‌واسطهٔ این است که حق‌تعالی نقایصِ ممکنات را با افاضهٔ دائمی خود برطرف و جبران می‌کند.
(۷۲) رَفو: دوختنِ پارگی‌ها چنان‌که ظاهراً معلوم نباشد. فارسیان با ضمّهٔ «ر» تلفّظ کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۹۱

چونکه، سلطان، شاه محمود کریم
بر گذر زد آن طرف خیمهٔ عظیم

با سپاهی همچو استارهٔ اثیر(۷۳)
اَنْبُه(۷۴) و پیروز و صَفْدَر(۷۵) مُلْک‌گیر

اُشتری بُد کو بُدی حَمّالِ(۷۶) کوس(۷۷)
بُختّیی(۷۸) بُد پیش‌رُو همچون خروس

بانگِ کوس و طبل بر وَی روز و شب
می‌زدی اندر رجوع و در طلب

اندر آن مَزرع درآمد آن شتر
کودک آن طبلک بزد در حفظِ بُر(۷۹)

عاقلی گفتش: مزن طبلک که او
پُختهٔ طبل است، با آنْش است خُو

پیش او چه‌بْوَد تبوراکِ(۸۰) تو طفل؟
که کَشد او طبلِ سلطان، بیست کِفل(۸۱)

عاشقم من، کشتهٔ قربانِ لا
جانِ من نوبتگهِ(۸۲) طبلِ بَلا

خود تَبوراک است این تهدیدها
پیشِ آنچه دیده است این دیدها

ای حریفان من از آنها نیستم
کز خیالاتی در این رَه بیستم(۸۳)

من چو اسماعیلیانم، بی‌حَذَر(۸۴)
بل چو اسماعیل آزادم ز سَر

فارغم از طُمْطُراق(۸۵) و از ریا
قُلْ تَعالَوا گفت جانم را بیا

قرآن کریم، سورهٔ انعام (۶)، آیهٔ ۱۵۱

«قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ... .»

«بگو: بیایید تا آنچه را که پروردگارتان بر شما حرام کرده است برایتان بخوانم ... .»

(۷۳) اَثیر: آسمان، کُره آتش که بالای کُره هواست.
(۷۴) اَنبُه: انبوه، بی‌شمار
(۷۵) صَفْدَر: صف‌شکن
(۷۶) حمّال: حمل‌کننده
(۷۷) کوس: طبل جنگی
(۷۸) بُختی: شتر قوی هیکل دو کوهانه، نوعی شترِ قوی و سرخ رنگ
(۷۹) بُر: گندم
(۸۰) تَبوراک: طبل کوچکی که کشاورزان برای راندن جانوران از مزرعه می‌زنند.
(۸۱) کفل: بهره، قسمت، واحد وزن
(۸۲) نَوبتگه: جایی که طبل و نَقاره و دهل می زنند.
(۸۳) بیستَم: بایستم، توقف کنم.
(۸۴) حَذَر: ترس، بیم
(۸۵) طُمطُراق: کرّ و فرّ، نمایش شکوه و جلال، خودنمایی، سروصدا

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۰۹۴

همّتی دار عالی، کآن شَه لاأُبالی(۸۶)
غیرِ انبارِ دنیا، دارد انبَارِ دیگر

(۸۶) لااُبالی: نترس؛ کنایه از کسی که به آن‌چه ذهن جدی نشان می‌دهد، توجهی نمی‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۹۰۴

عاقبت از عاشقان بگریختی
وز مَصاف ای پهلوان، بگریختی

سویِ شیران حمله بردی همچو شیر
همچو روبه از میان بگریختی

قصدِ بامِ آسمان می‌داشتی
از مَیانِ نردبان بگریختی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۸

چون سگِ کهفی که از مُردار رَست
بر سَرِ خَوانِ شهنشاهان نشست

تا قیامت می‌خورد او پیشِ غار
آبِ رحمت، عارفانه بی‌تَغار(۸۷)

ای بسا سگ‌پوست(۸۸) کاو را نام نیست
لیک اندر پَرده، بی آن جام نیست

جان بده از بهرِ این جام ای پسر
بی‌جهاد و صبر کِی باشد ظَفَر؟

صبر کردن بهر این نَبْوَد حَرَج(۸۹)
صبر کُن کِالصَّبْرُ مِفتاحُ‌الْفَرَج(۹۰)

زین کمین، بی‌صبر و حَزْمی(۹۱) کس نَجَست
حَزْم را خود، صبر آمد پا و دست(۹۲)

حَزْم کن از خورد، کاین زهرین‌گیاست(۹۳)
حَزْم کردن زور و نورِ انبیاست

کاه باشد کو به هر بادی جَهَد
کوه کی مر باد را وزنی نهد؟

هر طرف غولی(۹۴) همی خوانَد تو را
کای برادر راه خواهی؟ هین بیا

ره نمایم، همرهت باشم رفیق
من قلاووزم(۹۵) در این راهِ دقیق

نی قلاووزست و، نی رَه داند او
یوسفا کم رُو سویِ آن گرگ‌خو

حزم، آن باشد که نفْریبد تو را
چرب و نوش و دام‌هایِ این سرا

که نه چربش دارد و، نی نوش، او
سِحر خوانَد، می‌دمد در گوش، او

(۸۷) تَغار: ظرفی سُفالین و یا گلی که در آن ماست و یا خمیر نان می‌ریزند. در اینجا اشاره دارد به اینکه فیض و رحمت الهی، واسع و بی‌کران است.
(۸۸) سَگ‌پُوست: ظاهراً کنایه از افرادی که در نظر سطحی‌اندیشان از راه حق بدورند.
(۸۹) حَرَج: تنگی و فشار، شکایت و اعتراض
(۹۰) کالصَّبْرُ مفتاحُ‌الْفَرَج: صبر کلید گشایش است.
(۹۱) حَزْم: تأملَ با هشیاریِ نظر، دوراندیشی
(۹۲) پا و دست: کنایه از وسیله و ابزار
(۹۳) زهرین‌گیا: گیاه زهرآگین، گیاه سمّی
(۹۴) غول: موجودی که در بیابان‌ها به انسان‌ها راهِ غلط نشان می‌دهد.
(۹۵) قلاووز: پیشاهنگ، پیشروِ لشکر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۵

حازمی(۹۶) باید که ره تا ده بَرَد
حزم نبْود طَمْع(۹۷) طاعون آورد

(۹۶) حازم: حزم‌کننده، باتدبیر، محتاط و زیرک
(۹۷) طَمْع: طَمَع

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰

درگذر از فضل و از جَلدی(۹۸) و فن
کارْ خدمت دارد و خُلقِ حَسَن

(۹۸) جَلدی: چابکی، چالاکی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۴

می‌نگر در خود چنین جنگِ گران
پس چه مشغولی به جنگِ دیگران؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۵

همچو آن ابلیس و ذُرّیات(۹۹) او
با خدا در جنگ و اندر گفت‌وگو

(۹۹) ذُرّیّات: جمعِ ذُرّیّه به‌معنی فرزند، نسل

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۳

بر قضا کم نِهْ بهانه، ای جوان
جُرمِ خود را چون نهی بر دیگران؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۶

جُرمِ خود را بر کسی دیگر منِهْ
هوش و گوش خود بدین پاداش دِهْ

جُرم بر خود نِه، که تو خود کاشتی
با جزا و عَدلِ حقْ کُن آشتی

رنج را باشد سبب بد کردنی
بد ز فعلِ خود شناس، از بخت نی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۳

گرچه نسیان(۱۰۰) لابُد(۱۰۱) و ناچار بود
در سبب ورزیدن او مختار بود

که تَهاوُن(۱۰۲) کرد در تعظیم‌ها
تا که نسیان زاد یا سهو و خطا

(۱۰۰) نسیان: فراموشی
(۱۰۱) لابُد: بدونِ چاره
(۱۰۲) تَهاوُن: سستی، سهل‌انگاری

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۹۰۴

تو چگونه دارویی هر درد را
کز صُداعِ این و آن بگریختی؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۲

درد، داروی کهن را نو کند
درد، هر شاخِ ملولی خو کند(۱۰۳)

کیمیایِ نوکننده، دردهاست
کو ملولی آن‌طرف که درد خاست(۱۰۴)؟

هین مزن تو از ملولی آهِ سرد
درد جو(۱۰۵) و، درد جو و، دَرد، درد

خادع(۱۰۶) دردَند درمان‌هایِ ژاژ(۱۰۷)
رهزنَند و زرسِتانان، رسمِ باژ(۱۰۸)

(۱۰۳) خو کردن: وَجین کردن، هَرَس کردن درخت
(۱۰۴) خاست: بلند شد، به‌وجود آمد، پدید آمد.
(۱۰۵) جو: بجوی، جست‌وجو کن، طلب کن.
(۱۰۶) خادع: فریبکار، نیرنگباز
(۱۰۷) ژاژ: بیهوده، یاوه
(۱۰۸) باژ: باج، حراج

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲۹۸۰

گر به هر زخمی تو پُرکینه شوی
پس کجا بی‌صیقل، آیینه شوی؟

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۰۰۲

ای برادر، صبر کُن بر دردِ نیش(۱۰۹)
تا رهی از نیشِ نَفْسِ گبرِ(۱۱۰) خویش

کآن گروهی که رهیدند از وجود
چرخِ مِهر و ماهِشان، آرَد سجود

(۱۰۹) دردِ نیش: کنایه از مجاهده با نَفْس و ریاضت است.
(۱۱۰) گبر: کافر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۷۸

چون قلاووزیِّ(۱۱۱) صبرت پَر شود
جان به اوج عرش و کرسی بر شود

(۱۱۱) قلاووزی: رهبری و هدایت

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۹۰۴

تو چگونه دارویی هر درد را
کز صُداعِ این و آن بگریختی؟

پس‌رَویِّ انبیا چون می‌کنی
چون ز تهدیدِ خسان بگریختی؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۱

رنج بَدخویان کشیدن زیر صبر
منفعَت دادن به خلقان همچو ابر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۶

بر بدی‌هایِ بَدان، رحمت کنید
بر منی و خویش‌بینی کم تنید(۱۱۲)

هین مبادا غیرت آید از کمین
سرنگون افتید در قعرِ زمین

هر دو گفتند: ای خدا فرمان، تو راست
بی‌اَمانِ تو، اَمانی خود کجاست؟

(۱۱۲) تنیدن: دراصل به معنی بافتن است. اما در اینجا به معنی به کاری پرداختن آمده. این فعل بدین معنی در مثنوی فراوان آمده است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰

درگذر از فضل و از جَلدی(۱۱۳) و فن
کارْ خدمت دارد و خُلقِ حَسَن

(۱۱۳) جَلدی: چابکی، چالاکی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

رحمت اندر رحمت آمد تا به سَر
بر یکی رحمت فِرو مآ(۱۱۴) ای پسر

(۱۱۴) فِرو مآ: نایست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۲۳

کُلُّ شَیْءٍ ما خَلااللّـهْ بٰاطِلُ
اِنَّ فَضْلَاللهِ غَیْمٌ هاطِلُ

همهٔ اشیا غیر از خدا باطل و نابود است،
همانا فضل خداوند همانند ابری پُرباران و ریزان است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۶۹۳

من ابرِ آبدارم، چرخِ گهرنثارم
بر تشنگانِ خاکی(۱۱۵) آبِ حیات بارَم

(۱۱۵) تشنگانِ خاکی: (مَجاز) منهای ذهنیِ همانیده، پُردرد، خشک و تشنه‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۹

چون بسازی با خسیِّ این خَسان
گردی اندر نورِ سُنت‌ها رسان

کانبیا رنجِ خَسان بس دیده‌اند
از چنین مَاران بسی پیچیده‌اند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۸۱

هر نبیّی زو برآورده بَرات(۱۱۶)
اِسْتَعینُوا مِنْهُ صَبْراً اَوْ صَلات

هر پیامبری از خداوند، حجّت و فرمانی آورده که مفاد آن این است
که ای قوم به‌وسیلهٔ صبر و نماز از او یاری بجویید.

قرآن کریم، سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۴۵

«وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلا عَلَى الْخَاشِعِينَ.»

«از شکیبایی و نماز یاری جویید. و این دو، کاری دشوارند، جز برای اهل خشوع.»

(۱۱۶) برات: نوشته‌ای که به موجب آن پادشاه و یا دولت حوالهٔ وجهی دهد. در اینجا به‌معنی منشور و فرمان الهی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۱۴۲

صبر همی‌گفت که من مژده‌دهِ وصلم ازو
شُکر همی‌گفت که من صاحبِ انبارم ازو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۷۹

مصطفیٰ بین که چو صبرش شد بُراق(۱۱۷)
بر کشانیدش به بالایِ طِباق(۱۱۸)

(۱۱۷) بُراق: مرکبی که حضرت رسول با آن به معراج رفت.
(۱۱۸) طِباق: طبقات بالای آسمان

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲۵۹۲

سال‌ها باید که اندر آفتاب
لعل یابد رنگ و رخشانی و تاب

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۲

تا که پُشکی(۱۱۹) مُشک گردد ای مُرید
سال‌ها باید در آن روضه چرید

(۱۱۹) پُشک: مدفوع

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شمارهٔ ۲۲۶

گویند سنگْ لعل شود در مقامِ صبر
آری شود، ولیک به خونِ جگر شود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴

حَزْم کن از خورد، کاین زهرین‌گیاست(۱۲۰)
حَزْم کردن زور و نورِ انبیاست

(۱۲۰) زهرین‌گیا: گیاهِ زهرآگین، گیاهِ سمّی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۴

جُز مگر مرغی که حَزْمش داد حق
تا نگردد گیجِ آن دانه و مَلَق(۱۲۱)

(۱۲۱) مَلَق: چاپلوسی، تملّق

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

کافیَم، بدْهم تو را من جمله خیر
بی‌سبب، بی‌واسطهٔ یاریِ غیر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰

کافیَم بی‌داروَت درمان کنم
گور را و چاه را میدان کنم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۵

گر بُدی صبر و حِفاظم راهبر
برفزودی ز اختیارم کَرّ و فر(۱۲۲)

(۱۲۲) کَرّ و فَر: شکوه و جلال

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۷۴

ای که صبرت نیست از دنیایِ دون(۱۲۳)
صبر چون داری ز نِعْمَ‌الْماهِدُون؟

قرآن کریم، سورهٔ ذاریات (۵۱)، آیهٔ ۴۸

«وَالأَرْضَ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ»

«و زمین را گستردیم، و چه نیکو گسترندگانیم.»

(۱۲۳) دون: پست، نازل

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۵

صبر کردن، جانِ تسبیحاتِ توست
صبر کن، کآن استَ تسبیحِ دُرُست

هیچ تسبیحی ندارد آن دَرَج(۱۲۴)
صبر کُن، اَلصَّبْرُ مِفتاحُ الْفَرَج(۱۲۵)

(۱۲۴) دَرَج: درجه
(۱۲۵) اَلصَّبْرُ مِفْتاحُ الْفَرَج: صبرْ کلید رستگاری است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۹۰۴

مُرده‌رنگی و نداری زندگی
مرده باشی، چون ز جان بگریختی

از خاصیت‌های مُرده‌رنگی:

- عدمِ رواداشت و عدمِ کمک به دیگران
- تمام هیجانات من ذهنی از جمله حسادت
- از همانیدگی‌ها زندگی خواستن: مثلا زیاد شدن پول سببِ خوشحالی شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۴۵

صِبْغَةَاللّـه(۱۲۶) هست، خُمِّ رنگِ هُو
پیسه‌ها(۱۲۷) یکرنگ گردد اندرو

چون در آن خُم افتد و، گویش: قُمْ(۱۲۸)
از طَرَب گوید: منم خُم، لاتَلُمْ(۱۲۹)

قرآن کریم، سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۱۳۸

«صِبْغَةَ اللَّـهِ ۖ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّـهِ صِبْغَةً ۖ وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ»

«این رنگ خداست و رنگ چه کسی از رنگ خدا بهتر است. ما پرستندگان او هستیم.»

(۱۲۶) صِبْغَةَاللَّه: رنگ خدا
(۱۲۷) پیسه: هر رنگی با رنگی دیگر آمیخته باشد.
(۱۲۸) قُمْ: برخیز
(۱۲۹) لاتَلُمْ: سرزنش مکن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۶

صبْغَةَالله(۱۳۰)، نامِ آن رنگِ لطیف
لعْنَةُالله(۱۳۱)، بویِ آن رنگِ کثیف

(۱۳۰) صبْغَةُالله: رنگِ خدا
(۱۳۱) لعْنَةُالله: لعنت و نفرینِ خدا

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۹۰۴

دست‌مزدِ شادمانی صبرِ توست
رُو که وَقتِ امتحان بگریختی

صبر می‌کن در حصارِ غم کنون
چون ز بانگِ پاسبان بگریختی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۴۴

از برای غصّهٔ نان سوختی
دیدهٔ صبر و توکّل دوختی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۵۱

هین توکّل کن، ملرزان پا و دست
رزقِ تو بر تو ز تو عاشق‌تر است

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۵۳

گر تو را صبری بُدی، رزق آمدی
خویشتن چون عاشقان بر تو زدی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۶۸

سال‌ها خوردی و کم نامد ز خَور
ترکِ مستقبل کن و ماضی نگر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۹۴

ما همی گفتیم: کم نال از حَرَج(۱۳۲)
صبر کن کِالصَّبْرُ مِفتاحُ‌الْفَرَج(۱۳۳)

(۱۳۲) حَرَج: سختی و تنگی
(۱۳۳) کِالصَّبْرُ مِفتاحُ‌الْفَرَج: صبر، کلید باب گشایش و نجات است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۱۹۷

تو مگو همه به جنگند و ز صلحِ من چه آید؟
تو یکی نِه‌ای، هزاری، تو چراغِ خود برافروز

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۹۵

این کلیدِ صبر را اکنون چه شد؟
ای عجب مَنسوخ شد قانون؟ چه شد؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۶۱

صبر، می‌بیند ز پرده اجتهاد(۱۳۴)
روی چون گُلنار و زُلفینِ(۱۳۵) مُراد

(۱۳۴) اِجتهاد: جهد کردن، کوشیدن، تحمّل کردن رنج و مشقّت
(۱۳۵) زَلفین: زلف

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۵۱

صبر کن در موزه‌دوزی(۱۳۶) تو هنوز
ور بوی(۱۳۷) بی‌صبر، گردی پاره‌دوز

(۱۳۶) موزه‌دوزی: کفش‌دوزی
(۱۳۷) بُوی: باشی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۶

یوسفِ حُسنیّ و، این عالَم چو چاه
وین رَسَن(۱۳۸) صبرست بر امرِ اِله

یوسفا، آمد رَسَن، دَر زَن دو دَست
از رَسَن غافل مشو، بیگه شده‌ست

حمدُلِلّه، کاین رَسَن آویختند
فضل و رحمت را به هم آمیختند

(۱۳۸) رَسَن: ریسمان، طناب

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۹۰۴

زخمِ تیغ و تیر چون خواهی کشید
چون تو از زخمِ زبان بگریختی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۷

غازی(۱۳۹) به دست پورِ(۱۴۰) خود شمشیرِ چوبین می‌دهد
تا او در آن اُستَا(۱۴۱) شود، شمشیر گَیرد در غَزا(۱۴۲)

عشقی که بر انسان بُوَد، شمشیرِ چوبین آن بود
آن عشق با رحمان شود، چون آخَر آید ابتلا(۱۴۳)

(۱۳۹) غازی: جنگجو
(۱۴۰) پور: پسر
(۱۴۱) اُستا: استاد
(۱۴۲) غَزا: جنگ

(۱۴۳) ابتلا: امتحان، بیماری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۹

تو چه دانی ذوقِ صبر، ای شیشه‌دل؟
خاصه صبر از بَهرِ آن نقشِ چِگِل(۱۴۴)

(۱۴۴) چِگِل: نام شهری است در ترکستان که مردم آنجا به‌غایت زیبا هستند و در تیراندازی بی‌مانند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۰

گر تو کوری، نیست بر اَعْمیٰ(۱۴۵) حَرَج(۱۴۶)
ورنه، رُو کِالصَّبْرُ مِفتاحُ الْفَرَج(۱۴۷)

قرآن کریم، سورهٔ فتح (۴۸)، آیهٔ ۱۷

«لَيْسَ عَلَى الأَعْمَىٰ حَرَجٌ وَلا عَلَى الأَعْرَجِ حَرَجٌ وَلا عَلَى المَرِيضِ حَرَجٌ ۗ وَمَنْ يُطِعِ اللَّـهَ وَرَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الأَنْهَارُ ۖ وَمَنْ يَتَوَلَّ يُعَذِّبْهُ عَذَابًا أَلِيمًا»

«بر کور حرجی نیست، و بر لنگ حرجی نیست و بر بیمار حرجی نیست.
و هر که از خدا و پیامبرش اطاعت کند، او را به بهشت‌هایی داخل می‌کند
که در آن نهرها روان است. و هر که سر برتابد به عذابی دردآورش عذاب می‌کند.»

(۱۴۵) اَعْمیٰ: کور
(۱۴۶) حَرَج: تنگنا، گناه
(۱۴۷) اَلصَّبْرُ مِفتاحُ‌الْفَرَج: صبر کلید باب نجات است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۱۵

گر زنی در شاخ دستی(۱۴۸)، کی هِلَد(۱۴۹)؟
هر کجا پیوند سازی، بِسْکُلَد(۱۵۰)

(۱۴۸) دست در چیزی زدن: آن را گرفتن، (مَجاز) به آن متوسّل شدن.
(۱۴۹) هِلَد: رها کند.
(۱۵۰) بِسَکُلَد: بشکافد، پاره کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۹۰۴

رو خمش کن، بی‌نشانی خامشی‌ست
پس چرا سویِ نشان بگریختی؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵

صبر و خاموشی جذوب(۱۵۱) رحمت است
وین نشان جُستن نشانَ علّت(۱۵۲) است

(۱۵۱) جذوب: بسیار جذب‌کننده
(۱۵۲) علّت: بیماری

مجموع لغات:

(۱) مَصاف: جنگ، میدان جنگ
(۲) صُداع: زحمت، دردسر، سردرد
(۳) پس‌رَوی: دنباله‌روی، پیروی
(۴) مُرده‌رنگ: مُرده‌صفت، تهی از اوصاف مردم زنده
(۵) خرکمان: کمان بزرگ و قوی
(۶) هَله: از اداتِ تنبیه و بیداری است؛ به معنی آگاه باشید.
(۷) اَر: اگر
(۸) خسپیدن: خوابیدن
(۹) حَرِّکُوا: حرکت دهید
(۱۰) مُنعِم: نعمت‌دهنده
(۱۱) علّتَ: بیماری
(۱۲) مه: بزرگ و بلندقدر، بزرگوار
(۱۳) جُفتان: جمعِ جُفت به‌معنیِ زوج، قرین، هم‌نشین
(۱۴) ساری: سرایت‌کننده
(۱۵) حَدَث: مدفوع
(۱۶) حادث: تازه پدیدآمده، جدید، نو
(۱۷) یَفْعَلُ‌اللّه ما یَشا: خداوند هرچه بخواهد همان کند. قرآن کریم، سورهٔ آل عمران (۳)، آیهٔ ۴۰
(۱۸) بِسِکُلی: از مصدر سِکُلیدن و گُسلیدن به‌معنی جدا شدن، جدا شوی.
(۱۹) بَدَست: وجب
(۲۰) صَباح: صبح
(۲۱) یاسه: یاسا، قاعده، قانون
(۲۲) قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
(۲۳) بُن: ریشه
(۲۴) اصحاب: یاران
(۲۵) فُرجه: گشایش
(۲۶) نونو: تازه به تازه
(۲۷) مُسکِر: مست‌کننده

(۲۸) طَبَق: سینی
(۲۹) قوت: غذا، طعام
(۳۰) ارزاق: جمعِ رِزق به‌معنی روزی
(۳۱) گاو: مراد همان نَفْس یا من ذهنی است.
(۳۲) مِرىٰ کردن: جنگ کردن، پیکار کردن
(۳۳) شَیر: (مَجاز) شخصِ شجاع، دلاور و پهلوان
(۳۴) تَعجیل: عجله کردن
(۳۵) احْتِساب: حساب کردن، در این‌جا به‌معنی حسابگری
(۳۶) شَرحِ صدر: باز کردنِ سینه، فضاگشایی
(۳۷) صدر: سینه
(۲۸) فُتور: سُستی، بی‌حالی
(۲۹) کفک: در اینجا کف دهانِ شتر
(۳۰) ثِقل: سنگینی
(۳۱) نَاقه: شتر ماده
(۳۲) فاقه: فقر، تنگ‌دستی
(۳۳) اسپر: سپر
(۳۴) جَاءَالظَّفَر: پیروزی حتما بیاید.
(۳۵) حِلم: فضاگشایی
(۳۶) ظَفرانگیز: پیروزی‌آفرین
(۳۷) گوشمال: گوشمالی، تنبیه، تأدیب
(۳۸) نقصان: کمی، کاستی
(۳۹) وارفتن: برگشتن، بازگشتن
(۴۰) وِرد: دعا، خواندنِ چیزی به دفعات
(۴۱) رَوش: سلوک
(۴۲) تَبِش: گرمی، حرارت
(۴۳) تَحویل: تغییر و تبدیل، دگرگونی
(۴۴) تحویلی مکن: تغییر نده، (مَجاز) سرپیچی مکن.
(۴۵) به لاش گرفتن: آن را بی‌ارزش شمردن
(۴۶) خُدعه‌سرا: نیرنگ‌خانه، کنایه از دنیا
(۴۷) کاف و نون: کُن، اشاره به آیهٔ ۸۲، سورهٔ یس(۳۶)
(۴۸) لاحَوْل: منظور لاحَوْلَ و لا قُوَّة اِلا بِالله به معنی نیست نیرویی به جز نیروی خدا
(۴۹) پی: بنیان، ارکانِ وجود
(۵۰) وَاللهُ اَعْلَم بِالصَّواب: و خداوند به راستی و درستی آگاه‌تر است.
(۵۱) سَرکُلَه: تاجِ سر، کلاه
(۵۲) کاهلی: تنبلی
(۵۳) جِهاد: کوشش و مبارزه
(۵۴) عَنا: رنج و مَشقَّت
(۵۵) سیاست: تنبیه
(۵۶) عقلِ من لَدُن: عقل رَبّانی، عقلِ کُل
(۵۷) صَفَوت: پاکیزه، خالص
(۵۸) جَلا: مخففِ جَلاء به معنی صیقل دادن و زدودن زنگ از فلزات و غیره
(۵۹) جور: ستم
(۶۰) مرآت: آینه
(۶۱) بُختی: شتر قوی‌هیکل و نیرومند
(۶۲) مَحمِل: آنچه در آن کسی یا چیزی را حمل کنند.
(۶۳) بیندیشم: در اینجا یعنی بترسم.
(۶۴) تشنیع: بدگویی کردن، معایب کسی را آشکار ساختن
(۶۵) دون‌همّت: کسی که همّتِ کوتاه و پایینی دارد، کسی که فقط به امورِ مادّی می‌پردازد.

(۶۶) بَنان: انگشت، سرانگشت
(۶۷) کوته‌بَنان: کوتاه‌انگشت، کسی که دسترسی به مراتب بالای جهان هستی را ندارد.
(۶۸) گردان: تبدیل کن
(۶۹) فلان: برای اشاره به هر شخص، جا، موضوع یا هر چیزِ مبهم و نامعین به‌کار می‌رود.
(۷۰) گازُر: جامه‌شوی، رخت‌شوی
(۷۱) شکسته‌بند: به‌معنیِ جبّار، یکی از اسماءالله است. ریشهٔ این اسم «جبر» است و «جبر» به‌معنیِ اصلاحِ شیء توأم با قهر و غلبه است.
این‌که به خداوند جبّار می‌گویند به‌واسطهٔ این است که حق‌تعالی نقایصِ ممکنات را با افاضهٔ دائمی خود برطرف و جبران می‌کند.
(۷۲) رَفو: دوختنِ پارگی‌ها چنان‌که ظاهراً معلوم نباشد. فارسیان با ضَمّهٔ «ر» تلفّظ کنند.
(۷۳) اَثیر: آسمان، کُره آتش که بالای کُره هواست.
(۷۴) اَنبُه: انبوه، بی‌شمار
(۷۵) صَفْدَر: صف‌شکن
(۷۶) حمّال: حمل‌کننده
(۷۷) کوس: طبل جنگی
(۷۸) بُختی: شتر قوی هیکل دو کوهانه، نوعی شترِ قوی و سرخ رنگ
(۷۹) بُر: گندم
(۸۰) تَبوراک: طبل کوچکی که کشاورزان برای راندن جانوران از مزرعه می‌زنند.
(۸۱) کفل: بهره، قسمت، واحد وزن
(۸۲) نَوبتگه: جایی که طبل و نَقاره و دهل می زنند.
(۸۳) بیستَم: بایستم، توقف کنم.
(۸۴) حَذَر: ترس، بیم
(۸۵) طُمطُراق: کرّ و فرّ، نمایشِ شکوه و جلال، خودنمایی، سروصدا
(۸۶) لااُبالی: نترس؛ کنایه از کَسی که به آن‌چه ذهن جدی نشان می‌دهد، توجهی نمی‌کند.
(۸۷) تَغار: ظرفی سُفالین و یا گلی که در آن ماست و یا خمیر نان می‌ریزند. در این‌جا اشاره دارد به این‌که فیض و رحمت الهی، واسع و بی‌کران است.
(۸۸) سَگ‌پُوست: ظاهراً کنایه از افرادی که در نظر سطحی‌اندیشان از راه حق بدورند.
(۸۹) حَرَج: تنگی و فشار، شکایت و اعتراض
(۹۰) کالصَّبْرُ مفتاحُ‌الْفَرَج: صبر کلید گشایش است.
(۹۱) حَزْم: تأملَ با هشیاریِ نظر، دوراندیشی
(۹۲) پا و دست: کنایه از وسیله و ابزار
(۹۳) زهرین‌گیا: گیاهِ زهرآگین، گیاهِ سمّی
(۹۴) غول: موجودی که در بیابان‌ها به انسان‌ها راهِ غلط نشان می‌دهد.
(۹۵) قلاووز: پیشاهنگ، پیشروِ لشکر
(۹۶) حازم: حزم‌کننده، باتدبیر، محتاط و زیرک
(۹۷) طَمْع: طَمَع
(۹۸) جَلدی: چابکی، چالاکی
(۹۹) ذُرّیّات: جمعِ ذُرّیّه به‌معنی فرزند، نسل
(۱۰۰) نسیان: فراموشی
(۱۰۱) لابُد: بدونِ چاره
(۱۰۲) تَهاوُن: سستی، سهل‌انگاری
(۱۰۳) خو کردن: وَجین کردن، هَرَس کردن درخت
(۱۰۴) خاست: بلند شد، به‌وجود آمد، پدید آمد.
(۱۰۵) جو: بجوی، جست‌وجو کن، طلب کن.
(۱۰۶) خادع: فریب‌کار، نیرنگ‌باز
(۱۰۷) ژاژ: بیهوده، یاوه
(۱۰۸) باژ: باج، حراج
(۱۰۹) دردِ نیش: کنایه از مجاهده با نَفْس و ریاضت است.
(۱۱۰) گبر: کافر

(۱۱۱) قلاووزی: رهبری و هدایت
(۱۱۲) تنیدن: دراصل به معنی بافتن است. اما در اینجا به معنی به کاری پرداختن آمده. این فعل بدین معنی در مثنوی فراوان آمده است.
(۱۱۳) جَلدی: چابکی، چالاکی
(۱۱۴) فرو مآ: نایست
(۱۱۵) تَشنگانِ خاکی: (مَجاز) منهای ذهنیِ همانیده، پُردرد، خشک و تشنه‌اند.
(۱۱۶) برات: نوشته‌ای که به موجب آن پادشاه و یا دولت حوالهٔ وجهی دهد. در اینجا به‌معنی منشور و فرمان الهی است.
(۱۱۷) بُراق: مرکبی که حضرت رسول با آن به معراج رفت.
(۱۱۸) طِباق: طبقات بالای آسمان
(۱۱۹) پُشَک: مدفوع
(۱۲۰) زهرین‌گیا: گیاه زهرآگین، گیاه سمّی
(۱۲۱) مَلَق: چاپلوسی، تملّق
(۱۲۲) کَرّ و فَر: شکوه و جلال
(۱۲۳) دون: پست، نازل
(۱۲۴) دَرَج: درجه
(۱۲۵) اَلصَّبْرُ مفْتاحُ الْفَرَج: صبرْ کلید رستگاری است.
(۱۲۶) صِبْغَةَاللّـه: رنگ خدا
(۱۲۷) پیسه: هر رنگی با رنگی دیگر آمیخته باشد.
(۱۲۸) قُمْ: برخیز
(۱۲۹) لاتَلُمْ: سرزنش مکن
(۱۳۰) صِبْغَةُالله: رنگ خدا
(۱۳۱) لعْنَةُالله: لعنت و نفرینِ خدا
(۱۳۲) حَرَج: سختی و تنگی
(۱۳۳) کالصَّبْرُ مفتاحُالْفَرَج: صبر، کلید باب گشایش و نجات است.
(۱۳۴) اِجتهاد: جَهد کردن، کوشیدن، تحمّل کردن رنج و مشقّت
(۱۳۵) زَلفین: زلف
(۱۳۶) موزه‌دوزی: کفش‌دوزی
(۱۳۷) بُوی: باشی
(۱۳۸) رَسَن: ریسمان، طناب
(۱۳۹) غازی: جنگجو
(۱۴۰) پور: پسر
(۱۴۱) اُستا: استاد
(۱۴۲) غَزا: جنگ
(۱۴۳) ابتلا: امتحان، بیماری
(۱۴۴) چگِل: نام شهری است در ترکستان که مردم آنجا به‌غایت زیبا هستند و در تیراندازی بی‌مانند.
(۱۴۵) اَعْمیٰ: کور
(۱۴۶) حَرَج: تنگنا، گناه
(۱۴۷) اَلصَّبْرُ مِفتاحُالْفَرَج: صبر کلید باب نجات است.
(۱۴۸) دست در چیزی زدن: آن را گرفتن، (مَجاز) به آن متوسّل شدن.
(۱۴۹) هلَد: رها کند.
(۱۵۰) بِسَکْلَد: بشکافد، پاره کند.
(۱۵۱) جَذوب: بسیار جذب‌کننده
(۱۵۲) علّت: بیماری